

مبارک منزلی کاٹخانہ را ماہی چنین شاہ ہمایون کشور میکان عرصہ شاہی چندین
 زینج و راحت کیتی مرخان ول مشو خرم کہ او ضاع جهان کای چنا کای چنین شاہ
 ہمین دو بیت را میخواند و اعادہ می نمود پادشاہ را عنان صبر و تحمل از دست
 رفتہ لختی بزار زار کر سیت و باز و بند الماس کر اینہائی کہ در بازو داشت
 بان درویش بخشید القصد بعد از طی منازل بقدر سلطنت عظمی کہ رسید حضرت
 اعلیٰ شاہی ارکان دولت و امنای سلطنت را تا دو سہ منزل شاہنژادگان
 عظام را یک منزل پیش و از فرستادہ خود نیز تا کنارہ فرس استقبالی نمود
 چون در چنین مقام دستگیری شایستہ آئین سروری است دست آنحضرت
 را گرفتہ بر مسند ہمایون ہم نشین خویش ساخت و ملاطفت نمود و بوعده ستر
 مملکت و قلع و قمع دشمنان زنک کلفت از ائینہ خاطر او زدود پس آنچه
 فوجی از قزلباش را ملتمز رکاب او ساخته روانہ ہندوستان و سا کلزار
 مملکت را کہ از هجوم سبزہ بیگانہ بیرون و پڑمردہ و مقرز افغان بد آواز
 و تخت سروری را کہ پایمال دشمن شدہ بود با بیاری شمشیر ابدار قزلباشی
 پرداختہ بوجہ مسعود دفتر ہمایون آن پادشاہ بوجہ زیب زینت داد و
 بار دیگر فرمان فرمائی و سلطنت موروثی مقتدر ساخت و پسر شاہ و آن
 چند سالی کہ سلطنت نمود آثار خیر بسیاری از او در صفحہ ہندوستان بیا و کار است

بناهایی که از شیر شاه

باقی مانده اند

بیا و کار است از آنجمله در تمام صوبه هندی و بهار و بنکال که در تصرف او آمده بودند
 کاروانسراهای عالی از سنگ و گچ بساخت و قریب به یک مطنخی بنا نهاد
 و غلام و کنیز بسیاری خریداری و بهر یک از کاروانسراها بجهت طنج و خدمت
 مترودین و مسافرن جمعی از ایشان را گذاشت و بر طرق و شوارع کل مملکت
 نیز فاصله سه چهار کرده نقاره خانه بنا نهاد و عمل تعیین نمود روز یا شب
 هرگاه خود در دار السلطنه بر سفره بجهت تناول طعام می نشست نقاره خانه شاهی
 بجنبش می آمد صدای آن که بدگیری رسیده بود او نیز میخواست که بر کل مملکت
 و قلمرو معلوم میشد که آن زمان پادشاه طعام بخورد فقرا و مساکین و مسافرن
 و مترودین که در آن کاروانسراها و جاهای دیگر بودند باوازه نقاره مجتمع میشدند
 و هر کس هر جا که نزدیک بود میرفت و از مطنخ احسان او همگی طعام میرسیدند
 مسلمانان را پنجه و مهنود را خام میدادند و تا حال آن کاروانسراها در راهها
 و آن خدمه در آنها میباشند مسافر که وارد شود او را خدمت کنند و بجهت او
 بهره فرمایش و هدیه مینمایند که او را هیچگونه تصدیعی و تشویشی نباشد
 وقت رفتن کس در عوض طعام و در ازای خدمتگذاری چیزی بایشان
 ندهد و این فرقه را پیاره گویند بسیاری فارسی بر وزن خمیازه و در بیشتر
 و بیخانی در تمام هندوستان مثل زوندریس از انجارجیل و بنارس سیدم

احوال بنارس
و مسترچرک

و در آنجا مسترچری که از اعظم انگلیسیه و از دوستان قدیم من بود از جای
کپنی بگوست قیام داشت خانه خالی کرده در آن جای داد و محبت نمود
و دوازده روز ماندم و از خوردن خربزه ناقصی که در آن شهر بود مزاج بجای
آمده عوارض بالمره زایل شدند مگر نحافت و کدازیدن باقی ماند بنارس
بر وزن جنابس بر لب رودخانه کنک از بلدان عظیمه معموره صوبه بیراک
و معبد منو و نزد ایشان از اراضی مبرکه و اماکن مقدسه باقیض است
و گویند تا چهار فرسخ آن از جهات اربعه مردگان را پرستشی و عذابی نیست
و هر چه شخص بدکار باشد هرگاه در آنسر زمین بیرون سوخته کرد و در زمرة نیککاران
و بار دیگر باجساد ذوات الراحه در آید اگر چه از بلاد عظیمه هندوستان کوچک
اما کثرت مخلوق و ازدحام و انبوه خلایق در آن اضعاف مضاعف جاهاى
دیگر است و مردم بر روی هم ریخته اند منو و از قلت مکان و کمی جاعمارت
عالیه و طبقه و سه طبقه تا هفت طبقه از سنگ و گچ بر فراز هم متصل بیکدیگر
ساخته اند گذرها و کوچه و بازار بغایت تنگ که در بعضی از آنها آدمی بدستوار
گذرد و یک کف دست خرابه و یکوجب زمین افتاده بهم نرسید و باین سبب
در فصل تموز از تابیدن آفتاب بآن عمارت سنگی هوا برشته گرم شود که نفس
بصعوبت آمد و رفت کند انگلیسیه و اعظم در خارج شهر باغات روند آن موسم

موسم را بگذرانند بیشتری از سکنه مردم اطراف و صاحبان ثروت و سرمایه
 خطیر اند که بجهت طلب مشروبات در آنجا سکونت اختیار کرده اند و دولت
 و مکنتی که مردم آن شهر دارند در کمتر جایی از بلاد عظیمه هندوستان هم رسد
 تجارت و صرافتی گذرانند و فواصل اوقات را عبادت کنند و ایشان را همان
 گویند بر وزن نوازین چهها هر چیز بزرگ و چون آدمی را خوانند بمعنی آدم
 و این لقب خاصه تجار و سوداگران است و حکام و امرار را هر قدر بزرگ
 باشند باین اسم خوانند پارچه ابریشمی و زرزی از قبیل زربافت و طاس
 اقسام البسته طلا بافت با تیاژی که باید در آنجا بپرسد و با طرف هندوستان
 تا کابل و قندهار و کشمیر از آن شهر برند و نسبت بجایهای بسیار بلاد عالم در آنجا
 از آن تمام شود و در کارخانهای شعر بانی که زربافت و با دول تمام میشود
 روزی سی هزار مثقال کلابتو و تار طلا و نقره بمصرف میرسد و دور شهر که
 قریب پنجاه فرسخ است هر روز صبح بسیار زود مردان و زنان سکنه و غربا
 جمعی که در زمره مرخصین اند از خانها برآیند و از قبیل طواف گردان کرده
 و از آنجا بکنار رودخانه آیند و غسل کنند و بخانههای خود روند و ساحل رود
 خانه را هر قدر محاذی شهر است از لب آب تا بالاسنک بست بشکلنی تمام کرده اند
 که در آن اماکن بر همه بجهت خود جای ساخته نشسته اند مردم که از غسل فارغ شوند

نزد ایشان روند تا بر پیشانی هر یک از مردان و زنان قشقه کشند و زنان جوان
 بیوه که خود را با شوهران نسوخته باشند از هر دیار در آن شهر آیند و ساکن
 شوند و عجیب از وحامی دارند مردمان عیاش تبه روزگار از هر مشرق
 صبحها بر لب آب نرود بر اهره با ما کن ایشان روند و تفریح کنند و در آنحوالی
 یاد کجرات بوده است سومنات بر وزن مہملات و آن نام تجار و صنیست
 مشهور که بدست عین الدوله سلطان محمود غزنوی خراب و شکسته گردید
 در تاریخ محمودی مسطور است که رایات اسلام بعد از آنکه با آنحوالی رسیدند
 سی هزار کس با سلطان از لشکریان بودند رایان و سلاطین مینو و با
 صد هزار زنجیر فیل کوه پیکر و سیصد هزار مرد جنگی نام آور بقابل شتافتند
 عربی عظیم دست داد و از یک پاس روز تا شام هر دو لشکر بخو فریزه
 مشغول بودند و در آن روز عدد کشتگان مینو و پنجاه هزار و عدت
 اسرا به بیت هزار رسید و آنقدر در آن محارب پامی ثبات افشردند تا همه
 سرداران و لشکریان بقتل رسیدند و بجز دو صد و سیصد هزار نفر بر اهره که خدام
 سومنات بودند احدی باقی نماند بقیه السیف بشابد این احوال با آنرا
 از باب استیمان در آمده و بعد نگاه سلطان نهادند و بدادن جزیه و خراج
 و پیشکش راضی شده است دعانمودند که پادشاه متعرض سومنات نگشته

نکته هر مبلغ نقد و اسباب و جواهر که امنای دولت را در خاطر گذرد ما بندگان
 از خالصه خود و سیم مشروطاً بر آنکه پادشاه از بها بخاخرم چهل و یک جانب غزنین
 عطف عنان فرماید و زرا بصلح و عدم تعرض بسومنات راضی شده مقالات
 بر اهدا را بعرض سلطان رسانیدند او در جواب گفت که اگر در صحرائی محشر و روز
 فرج اگر مرا در مقابل آذربیت تراش و او دارند و گویند آن آذربیت تراش این
 محمودیت فروش است چه جواب گویم امر بر سر برانداخته چیزی نمی توانستند
 گفت و بار دیگر با برابری جنگ در دست تا بجای گشته شدند و سومنات
 مفتوح شد سلطان بدست خود تیرین بر شکم آن بت زده شکست و از
 جوف آن آفتقدار جواهر گرانبها داشت که بان بزرگی و سنگینی کسی ندیده و نشنیده
 بود و از بتخان و بهتای دیگر نیز آفتقدار بدست آمد که غزاین روی زمین معاوله
 با عشر آن نمیکردند جواهر شین و لالی آیدار گرانبهارا بیزان و کلبان بکلیه
 ضبط بر آوردند و بخریدند عامه سپردند و در گوش آن صنم سی و چند حلقه
 طلا در وقت شکستن بنظر سلطان رسید از آن پرسید عرض کردند که هر یک
 حلقه طلاست یک هزار سال عبادت است و حال سی و چند هزار سال است
 که این بت مجود خلایق و آنرا برستش میکنند و اعتقاد می کفره هندوستان
 اینست که در عالم دو صنم بودند که امور عباد همه بید قدرت ایشان بود

بیمارکنند و شفا دهند هلاک سازند و زنده نمایند و ارواح خلائق از آدمیان
 و جنسیان و حیوانات بعد از مفارقت از اجساد نروا ایشان حاضر شوند
 تا هر کدام را بهر جسدی که خواهند روان سازند یکی سومنات بود
 که در دست سلطان محمود شکست و دیگر جلکزیات است در وکن کبک باقی است
 و ذکر آن بمقام خود خواهد بود و در آن شهر بود مقبره و بارگاه شیخ اجل
 عارف ربانی شیخ محمد علی حبیبی ^{تخلص} بخرین حشره السبع الشهدار و الصید ^{تخلص}
 وی از اخلاص قدوة العارفين تاج الدین شیخ ابراهیم زاهد حبیبانی است
 مرشد شاه صفی الدین جبار علوی سلطانین صفویه انا را الله بر ما نعم و هو
 الشمس فی رابعة النهار از غایت ^{تخلص} ششهار بنی نیاز از اطهار است و الحوال
 افاضل و مقدسین این سلسله حبیبی که بعد از قدوة العارفين مصطفا بر آری
 مستند فضیلت و تقدس بوده اند چون شیخ جمال الدین معاصر شیخ اجل بهاء
 علیه الرحمه و شیخ عطاء الله و دیگران بر ارباب بصایر پوشیده نیست
 شیخ مقدس سلاله آن خاندان مشعل افروزان دودمان بود در صفهان از
 خدمت و اند بزرگوار خود و مولانا محمود صادق اردستانی و فاضل علامه ^{تخلص} اللانام
 مسیحای فسانی و شیخ خلیل الله طالقانی که هر یک فرید و هر دو حید عصر
 خویش بوده اند و فضیلتی دیگر در اوقات سیاحت کسب فضایل نموده بجائی که

احوال شیخ خرمین

که بایست رسید از خورشید جهان تاب فضا کل او ذره باز نتوان نمود و در او
 منقبتش در حد نشاید چو مقتدای انام و مبرج خواص و عام و در جمیع علوم
 اولین و آخرین و ارتقای نفس با علی مدارج صدیقین امام مجام و مقتدا
 عالی مقام بود و عنایت الهی و مرستت لم یزنی ذات مقدسش را در عالم
 ابداع دست پرورد و فیض جمیل و قابل استقامت علوه و جریل ساخته و پرورد
 طبع مهر آسایش در ذوق پروری مستعدان خورشید شهباز و مس قدر جریه
 مستفیدان و مخورزان از انبیر پیش طلامی دست افشار بود بنین و ایام شهر
 و احوام سقسی شده که چون او و شایسته سخن او هر صده وجود سیامده و کلام وحی
 نظامش در فصاحت و بلاغت و مناسبت و جلالت و عریب ام فارسیا
 نظما و شرافتی المرام و اقصی المقام ارتقا نموده چنانکه ایمراتب از آثار
 کلک در رسالتش در رساله که المرام در بیان قضا و قدر و خلق اعمال و کتاب
 موسوم بیده العمر که در اوقات تخمیل و ایام مطالعه سالهای دراز هر گاه
 یکی از مسائل مشکله غامضه نظریه یافت در آن بینگاشت تالیف نموده و کمتر
 فاضلی را چنین تالیفی میسر آمده باشد واضح میگردد و از جمیع فنون علمی که امیش
 در آن هست و لایق بذخیره خزینه سلاطین قدر شناس است و رسایل متفرقه
 دیگر در ابطال تناسخ و در فقه و حدیث و غیره آنقدر دارد که تفصیل آنها

دشوار است و از این نالیفات چهار دیوان رفیع بنیان او در فارسی
 متضمن سی هزار بیت غزلیه هر یک از آن کتب اربعه بحسبیت لبالب از نالی
 ثمین و گلزار بست پر از کلهای رنگین جلالت قدر آن زنده جاوید بر سر مندان
 و علمای عالیشان و جمیع صاحب نظران ظاهر و پدید است و الحقی عبارت محتر
 آیاتش بدرجه علیا و ذروه قصوی رسیده و فی کلک طوبی مثالش نیل خجالت
 بر چهره اکثری از بلغا کشیده است در ایران روزگاری بعزت و اعتشام داشت
 و نزد شاه سلطان حسین شاه طهماسب بجلالت قدر و علم مرتبه ممتاز و چون
 نور دیده باغ از بود هنگام استیلا سی افغانه بآن دیار و تسلط پادشاه چهار
 تا در شاه افشار و غصب سلطنت از آن خاندان معدلت شعار بسیار مکلان
 و دمان علییه و از فرط علوهت و غیرت و اطلاع بر حقوق سلاطین صفوییه سلاطین
 با بریه و عدم اطلاع بعبادات مردم ایندیار که اعم از سلاطین و امرا و سپاهی
 و رعایا هرگز بیغرض با کسی آشنا نیند بقصد استمداد از محمد شاه واروهند ^{ستان}
 و چون بشاه جهان آباد رسید و از اوضاع و احوال و گرفتاری پادشاه بد
 امر مطلع شد بغایت نادم و پشیمان گردید و آنزمان از سطوت نادر شاه قدرت
 بر رفتن نداشت و باز با آن حال دو سه مرتبه بقصد عود با ایران تا بلاهوروان
 نواح رفت و بسبب عوایق رفتن میسر نیامد شاه طهماسب قبل از گرفتاری خود

خود مکتوبی در کمال ادب با و نوشت و او را طلب نمود و در راه پند و ستان
می آمد که آن نامه با و رسید این قطعه را نوشته بپادشاه فرستاد و بعد خوا

<p>خون گریخته در جلای گلستان گنم دست و دل نیاز جواهر فشان گنم خواهم شمار راه تو ای خورده دان گنم ایر بهار را ز حیا خوی فشان گنم از طعنه فی بناخن شیر زبان گنم صد کل بدامن توی مسرکان گنم تا خامه در شنای تو طلب اللسان گنم چندی و دواع بزم تو ای قدر دان گنم خواهم که خویش را بفراق استخوان گنم</p>	<p>ای صاحبی که از اثر رنگ لوی تو کنجینه ضمیر شایم بیدج تو صد گلستان بوسه شرم از لب نیاز که خامه بر زوا ز کف خود تو رشحه هر جا حدیث پنجه خصم افکند شود از اعتدال طبع تو کمر گنم سخن نگذاشت جوش عیشه ز خجالت کف مرا از گردش زمانه ناساز شد ضرور از صبر میزند دل مغرور لافها</p>
-------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------	---------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------

با جمله از لایبور شاه جهان آباد برگشته سکونت نمود و چون اوضاع آن شهر
ستحسین طبع او نبود به بنایس آمده و از معاشرت مردم دامن افشاند مسکن
کزید و در لشکر ایجو رحمت حق آرسید اللهم ارحمه و اغفره بارگاه او در آن
کفرستان مطاف زوره نام دیردوشنبه و پیشنبه بر مقبره او از زوار
عجیب انبوه و از دحامی است از آن عالیجناب است در نشر و بیاجه که بر قصد

لامیه خویش دارد بسم الله لسان حال و ترجمه مقال بسیار من بلاغت
 اساس مشکلی کو با است که یکی از آثار قلم برین المرقم قدرت او سبعة معلفه
 سنج شاد است و یکذره از پر تو انوار فیض او مطلع مهر عز است روشن
 عالم جرمانی ایجاد و در و بقیاسن شمار کر یاس کیوان تمانس و الاحضری است
 که بیت الفصیحة نظم سداد و رابطه سلسله سبذ او معاد است صلوات الله
 علیه وآله الاطهار الامجاد انبی و از اشعار رابقه اش باین چند بیت صغیر طراز

نمود از قصیده لامیه

واقوا سلامی سلیمی منتهی اصل
 لم یبق فی الحجی من خلل ولا ظن
 اجسامهم خلقت روحا بلا ثقل
 ابواب دار الهدی کالاعین النجل
 کالنار من علم فی السهل والجبل
 لیست موافقتا کالماء للعسل
 الا الدموع وقرب الوعد بالاجل
 لله لا تصبری یا مهجی ارتحل
 مر الفراق وبعد الحیرة الاول

یا حاوی الوردک عجم بالقرب من طلل
 الوسم والوشم والدرات دادستر
 این الفریق الذی کلا فرق بینهم
 این الحبور التي اراءهم فتمت
 این البدور التي انوارها الممت
 الارض يبلغ من عیشی ماکبها
 من بعد بعدهم لم یحل فی نظری
 لام نفسی بضنک العشر صابرة
 لیت الفریق الذی فارقتهم علوا

<p>لا اقدرن على التحويل والنقل وهذه مبعثي خذها بلا مطلق انمت في الحى بالغزلان والغزل الشمس طالقة تغنيك عن زميل</p>	<p>اما الضعفى وبعدي من عيهم يا حاوى العيس بشرى بموقفه حل الصباية فى دار ضعت بها اسمع كلامى ودع كلامية سلفت انتى باختصار بسيارى فارسى قصيده</p>
--------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------	----------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------

<p>صد شکر که در وادی تقصیده حرا بخت از نبود قوت بازوی نهیست میز بیدم اما به نسب نامه نمازم قصیده دیگر باین بحر وارد که بحر مطلع یک پرده نشید است صلا کوشش اصمرا قطعه حزین از تقاضای همت برانم ز شور می که از سینده ام موج رسند شکنج قفس تنک دارد و لم را ز خاک ره کلک آهو حشر امم در این قحط سال بلاغت حدیثی چو برقع کشایم ز رخسار معنی</p>	<p>گو گریه که شاداب کند گشت الم دارد قلمم در کرده آبله عیم را بچید قلمم نیچو شیران اجم را من آدم دیرم نشنا سم آبا عم را آن بخاطر نیست قصیده لبیک ترم خانه و ناقوس صنم را که خوان سخن را با خوان فرستم بزخم جگر با مشکدان فرستم صفیری برغ گلستان فرستم شیمی بناف غزالان فرستم بعجز بیایان قحطان فرستم</p>
-------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------	--------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------

<p>کلام من از فهم شاعر فروز است براغم که او راق اشعار خود را ترا شنیدم از دل سخن را که شاید ز ملک عراقی نژاد خود از بسند بدستم داده دستی برده در خونم فرو رفتی خوشار و زری که با کوتاه و ستان لطفها بود که این دست خالی داشت تا سبم کردم دل مجروح را شور قیامت در کربان کن سراپا نامن از ترسم دامن کشان کند ز کظرفی بیکسای خمارم نشکند چون گل کفم را در دعا وصل تشنه عا نبود قطعه در حالت نزع مندموده همین دانم که کوش از دوست آوازش شنید سرشوریده بر بالین آسایش رسید اینجا</p>	<p>فروغی بخورشید تابان فرستم مکرار معان حکیمان فرستم چو شیرازه بندم بلمقان فرستم بدریادلی زاده کان فرستم سواد می بنجا ک صفایان فرستم بچاک سینده دار و غمزه دستی در نمودستی همایل داشتتم در کردن آن تند خودستی که دستی زین ساغر بود در دست بسودستی سرت کرد و بکش گاهی بزلف مشکبوستی مباد اغافل از خاکم بر آرد آرزو دستی بود در خمم بر پیوسته دستی در کدو دستی حزمین از شرم عصبیان میکند ارم پیش دستی زبان دان محبت بوده ام دیگر نیدانم خیزن از بای ره بیابسی فرسودگی دیدم</p>
-----------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------	-------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------

و در بنارس عالی مسجدی است از بناهای او رنگ زیب بر لب رودخانه کنگ
 بزرگ و با اسلوب و از اماکن با فیض است و آن تجانه بود که آن

مسجد بنا بس

که او شکست و بجای او مسجد ساخت یکی از براهمه معتبر که سر آمد رایان
 بود در وقتی که حکم بشکستن بنجانه و ساختن مسجد رفت بحضور و رنگ
 زیبای این بیت را بعرض رسانید بدین شرافت بنجانه را تو ای زاہد
 که چون خراب شود خانه خدا گردد و در آن شهر بودم که مرحوم ^{تفضل}
 حسینخان فرمائی از نواب آصف الدوله پرسیدارانی که بر سر راه بودند
 و از خود بدرقه و مردمان ہمراهی و سواری و بعضی ما بحتاج سفر فرستاد
 و خود نیز نامه متضمن بشتاب درآمدن نوشت روانه شدم و بعد از دو
 روز به جوپنور رسیدم و آن در سابق ایام شهری بیکران و بغایت ^{معمور}
 و مفرسکونت سلطان محمد فخرالدین ^{بنفتم جیم و سکون او در لاون} تعلق بوده مسجدی در شهر و پل عظیم
 در رودخانه که در وسط شهر است ساخته اند و هر دو از ابنیه عالیه
 و مسجد را یک چشمه بنا نهاده اند که در آن دو دوازده هزار گنجایش
 شود و پل نیز در نهایت استحکام است که بمورد هور خراب نگردد و این شهر
 دارالعلم هندوستان بوده و طلبه علم از هر دیار در آنجا میفرستند و تحصیل
 و تکمیل سیکوشیدند و مردم آن نیز بعلم و فضل و جودت زمین شتبار داشته
 اند از آنجمله بوده است مولانا محمود جوپنوری که در عصر خویش بفضیلت علم و
 نزد شاهجهان بن جهانگیر معزز و محترم بود و فراید شمس بازنه کتابی در معانی

جوپنور

بیان دارد در خدمت خان مرعوم بود بنظر من سانید و بمن بخشید و در میان
 آن طولی داده و شاه جهان راستوده مربوط نوشته است اکنون آن شهر
 خراب و ویران و از علم و تحصیل آن و طلبه نام و نشانی نیست و کجاست
 آب و هوا و جو لگانی با وسعت و فضا است کل باس سفید و نشتر رازی
 کل صبرگ در آنجا و فوید و در بیرون از اندازه قیاس در باغات اطراف
 شهر از هر طرف تا چشم کار میکند گلزار است و درختان کل و کلی که میدهند
 آن بلندی و بالیدگی که در جاهای دیگر است درین دیار نیست نشتر و
 با همین زیکند دست نهایت زود و ذرع بلند تر نشوند و کل نیز آن بزرگی و
 نمیدهند و بسبب طوبت آتی که در هوای اکثری از بلاد این دیار است آن
 حدت بوی هم ندارد و در آن شهر از بس بوفور بود تمام آن آبادی و در دیوار
 و هوای که می وزید معطر بود و عطاران خانهای وسیع دارند که در دیوار
 همه طاقها پنجره کاری است تا هوا باندون در آید و در آن اماکن کهنه را
 از کل فرش و سحاف کنند اقلتا تا چهل روز و اکثر آن تا چهار ماه و هر روز
 کهنه را تازه کنند بعد از آن روغن آن کهنه را گیرند و آنرا با طراف بندستان
 برند قسم اعلاای آن قایم مقام عطرست و زمان این دیار بر کسوان دهند و
 شاید که خالی از کیفیت نیست و در اکثری از بلاد و قری تمامی معروه این کلها

کلهما بهم رسند در باغها و خانههای اعظم بیشتر نشین و یاس سفید است و کلی
 دیگر هم رسد و آن نیز در جوینور بیشتر از جاغالی دیگر است شبیه بکاوین خرمال
 بسفیدی و آنرا کوره بر وزن زبره گویند و بیماری نیز کاوین خوانند از آن
 عرق کشند و باطران برند در خواص کرم و تر بد رجه اول و بدل بید مشک است
 در تقویت قلب اعضای زمیه از آنجا که روانه شد م نواح لکهنو و از اعمال صنف
 الدوله بود در یکی از منازل درختی دیدم که مجموع قافله و مردم همراهی که زیاده
 از پانصد کس بودند در سایه آن منزل نمودند و آنرا درخت بر وزن حسه
 گفتندی درختی است از کردگان بزرگتر که در ساقه آن را پیوندند بقدر پنج نرع
 شاخه و در آن بود شاخهای آن بالا روند بقدری که باید و بحال که رسیدند
 از بالا خم شوند و رو به شیب نمونند تا بزمین رسند و فروروند و هر شاخه با
 ریشه دو اند و درختی شود و شاخهای آن باز بالا روند و بزرگتر آیند همچین همین
 شود و گویند بعضی درختان سال خورده در پیشها و جنگلهای بهم رسد که یک میل
 را گرفته است و تمام آن مسافت مدام سایه است و از آفت خزان نیز
 مصون است و همیشه شاخهای آن بهم متصل اند و از آن بمنزل گذشته هم
 باغات و عمارات امرای لکهنو بودند که در آنها منزل میشد آنها را جار
 اماکن با صفا و عمارات تکامل تا آنیکه وار و لکهنو و نجدهت برادر و الا کهن

کل کوره

درخت بر

سید محمد جعفر و مدحوم خان ستنیض شدم و از زحمات آن سفر طولانی آسوم
 لکنهو بحدت های نکتوبی بر زن مشنوا از بلدان عظیمه صوبه آو و بر وزن مدو
 اقدم شهرهای هند و ستان است بنای آن را مورخین بنوا از چند لک
 سال دارند معموره بی در و دالان و سوادا عظمی میسر و سامان است حصار
 شهر پناه و قلعه و دروازه اصلاندار و چنین است حال اکثری از بلدان
 عظیمه این مملکت مانند کلکته و مرشد آباد و عظیم آباد و بنارس و غیر هم
 میچکدام سوزند از ندر کس از هر جا بنواهد در آید و بیشتر بسبب وسعت است
 که احاطه تمام شهر و شوار و خوف دشمن و زود قطع الطریق که ناگاه در آن
 در آید تم نیست خاصه لکنهو که وسعت آن از اندازه قیاس بیرون است
 و غیر آن از خط استوا سی و یک درجه و چند دقیقه است هوای سالم و
 باعتدال دارد و در اکثر سنین در فصل تموز هوا شدت گرم شود که اعظم
 و نازک مزاجان و مردم او اسطائیر کس بقدر حوصله خویش خن سازد
 و در آن رفع ازیت کرما کند و حسن وزن بس بیشه است نمودر و که در دنیا
 روید و بغایت خوشبو و معطر است از زمین بر آید و بدست مانند تار میشه
 و تار شود و حج های وسیع خوش هوا دارند که دروازه های بسیاری بر آنها
 گذاشته اند و آن دروازه را ازنی پنجره کاری کنند بحیثیتی که هر وقت

که هر وقت بخواهند گذارند و اگر نخواهند بردارند و آن پیرمارا از خرس سازند
 و بران و میدم از فوارها که بر شکلهای آب نصب رند آب پاشی کنند و چون
 بان رسد و بان درون در آید سرد و خوشبو کرد و دوران موسم سنگی است
 که باید و بی آنکه چاوری یا چیزی بردوشش کنند از سر ما خواب نیاید مانند
 خرس خانه و کاستان که ذکر آن در صدر رساله گذشت و حق امنیت که از آن
 بر تبت بهتر است و در خانه های اعظم در خرس خانه و در آن خانه از اندرون
 نهرانی جاری و بر سرد دروازه فواره که لوله در آن نهر نصب است که خود بخود
 از آن فواره آب بر تمام آن دروازه که خرس آهن است رسد و محتاج بانیکه
 سقا یا خدمه در اندرون گورایند نمیند و عجیب کفیتی دارد که مک و اقسام
 خربزه در آن شهر بوفور و بهتر از بلدان دیگر این کشور است و چون آن
 شهر در ابتدا آباد کرده زبانی سلیقه بوده است زمین تمام آن شهر
 پست و بلند و خانه ها و عمارات عالی سیکه با علی وجه بلندی بود و بکری بادنی
 مرتبه پستی است و گاه هست در یکجا مقدار از محس آن انقدر بلند است که در آنجا
 نیز پشت بام واقع است و قدره دیگر آن پست است مثلاً که هست در آن
 سرد و آینه و کوه و بازار و گذر بان نیز همین نسبت پست و بلند است و عجیب
 است که در لکنه و بنا رس و سایر بلدان این کشور تا جایی که خط مین

در آمدند هوای تابستان در گرمی بخوی است که ذکر آن گذشت خاصه در
 بنگاله و نواح آن و با افراط گرمی رطوبت بسیار دارد و هوای زمستان نیز
 انقدر سرد نیست که آبها در ظرف و اوانی بسته شوند یا برف از
 آسمان بارد یا مردم محتاج بکبرسی خانه و افزودن آتش باشند یک یا با پوشش
 کتبیای نپسندار کافی است باین هوای چقدر زمستان تبادی پر و همین برف سازند
 و تا تابستان بگذارند و در سر کار اصف الدوله دو از ده ماه انقدر بود که
 با مراد اعزّه هر روز از سر کار او می رسید و آن چنانست که در خارج شهرها
 صحرایی وسیع که از درختان و شجاری عالی باشد بجهت اینکار مستطع و هموار کنند و آن
 را بگاه جو یا پوشا رنج فرس نمایند و بر آنها آب بسیار باشد و شفتابها
 سفالین نازک بر روی آن پوشا را گذارند و بر سر ده طرف یک دم معین است
 و ویکی دارد که در آن آب نمکرم است آخر شب که نیم سحری و زد قدری از آن
 آب در آن ظروف ریزد و فی الفور بسته شود و بقدیر نیم انگشت کما بیش نمکند
 کرد و همانوقت همه جمع کنند و بکوبند و در پنج چال اندازند شنیدم در سر کار
 اصف الدوله جا بجای در نواح لکنه و تا چهار منزلی بر زمین سازان معین بودند
 زیاده از ده هزار کس و در شاه جهان آباد ارباب خیر خفته فقر او ساکنین که برفش
 ندارند در هر محله یکی یا دو تا چاهها وسیع ساخته اند و انقدر حفر کرده اند که بار ببارند

نشان برف
تدبیر

سینه شاه جهان
چاهها که در ده جهان
آباد بجهت سردی
آب ساخته اند

نرسد و از زمین آب بر نیاید و زمین و دیوارهای آنها از پایین تا بالا بفضای
 حبت سبز که فلزی است معروف و در سر کردن آب نظیر نمدار و گرفته اند و چله
 رشتان که مملو از آب کنند و در میان اینک و ساروج محکم سازند که هوا
 در آن نرسد و در تابستان کشاید در تمام موسم که آب آنها سراسر است
 که در رشتان بود و در کهنه جمعی کثیر از قزلباشی سکونت داشتند و فرمان فرما
 بود نواب آصف الدوله بهادر محی خان و از احفاد سعادت مند خان برهان
 الملک که از اعظم امرای محشی است و در تاریخ نادری مملی از احوال او مسطور
 است از اعظم نشانی او بوده است و آصف الدوله اگر چه در ریاست و
 ضبط مملکت و تنبیق امور حکمرانی آنچه میبایست نبود و بالذات از عهد
 تمتیت امر خطیر ریاست بر نیامد و بتباید انگیسید فرمانفرمانی با عرض ^{شست}
 لیکن در سخاوت ذاتی وجود فطری حاتم روزگار و در اختیار و بدل بهر ^{صفت}
 و شرف بی اختیار و احدی نبود که از رشحات کف دریا بارش ^{بهره} ^{باید}
 در نظر متمش بحر و کان عالم را قدر برک کاهی خزان زمین را مقدار ^{سیر}
 بنود کاروان سراسر عالی بجهت زوار و سکنه غنات عرش در جاسازت بود که مدام
 جمعی کثیر و جمعی غفیر در آن بودند از روز و روز و مواجب بجهت هر یک بقدر ^{توز}
 او معین میشد تا روزیکه روار میگردید کجا پیش ^{نچ} در مقسوم او بود با و میر رسید و یکی از

کارهای خیر انعام نمودند و آوردن آب فراغت بارض غری علی ساکنین الف
 تحیته و سلام که سلاطین صاحب قبرت و خواقین و شوکت بارز و وقتنای
 انکار و رکند شدند فیاض متعال ابواب خیر و توفیق بر روان بزرگ بی
 مجال گشوده انعقد لم نخل بسر انکشت جو داد و نخل و آن توقع رفع و افتخار منبع
 تار و زر سخیر نیام نامی او سبج کردید که عالم و عالمیانا تا آغاز محشر و نفع صور
 دوم در داستان نامها از ان باز گویند و بجهت ان طلب مغفرت و آمرزش
 نمایند از فرط ولای ائمه اطهار صلوات الله علیهم وجد و جهدی که بر اسم تعزیر
 داری سیدالشهدا داشت تعزیر چاوسجی عالی در جنب ان قرب بخانه خود
 بنا نهاد و مبالغه خطیر صرف عمارت و تزیین ان نمود از دفتر داران ان سرکار
 و مردم تقه که در ان امر و خیل بودند شنیدم که از دو کرور روپیه ریاضه خرج
 ان شده است در تمام این کشور عمارتی بان بزرگی و وسعت و روح و فضا
 جایی بگزینیت شاه جهان در اکر آبا و مقبره دار و دستی تاج کنج مردم از
 وضع و اساس ان حکایت غریبند که عمارات متعدده با توابع و لواحق
 بیوتات و اماکن خدمه هم از سنگ مرمر و نبت بفروزه و ششم و عقیق الوا
 اند و گویند بوزن سنگ و کربل آینه طلا خرج شده است از اندیده ام این
 تعزیر خانه و مسجد را که دیدم از عراب است بی عالم است اندرو ان مشتمل است بر

تعزیر خانه اصف
 الدوله

تاج کنج

بر چهارده کنید که در هر کسبندگی جا یکی از ضرایح مقدسه چهارده معصوم است
 که از نفقه خالص همه را ساخته اند و رایام عاشورا که از ازینت کنند شبها
 بقدر چهارصد یا نصف چهل چراغ بلورین او نیز و دو هزار چهل چراغ مجلسی و
 فانوسهای بلورین که در همه شمعهای کافوری نصب کرده اند روشن شود
 و ساعتهای طلا و نفقه از هر قسم و حساب طلا و مرصع حکمت زمینت جایگاه
 نصب نمایند و در دیوار اندرون بنام آئینههای بدن نما است که از
 عکس آئینه شمع و چراغ که بر آن آئینهها و حساب طلا و نوا به افتد آنگاه تمام
 کوه نور و رونق شکن و آدکلور کرد و پیشانیه تکلف هرگاه ناظر از قدر
 سافت و آن تغریه خایه بنید در یانی از نور مشاهده شود سه لک و بیست
 خرج آن ده هزاره از سرکار او معین بود اگر خضری زیاده آمده بود و از بیست
 میرسد در قنون مسپایی کزنی و او آب رزم از تفنگ اندازی و شمشیر آزمائی
 و کمانداری و قیاج زدن بی نظیر بود و چون از جرأت بهره نداشت همه اینها
 را با بیان صنوبر مکرر دیدم که مرغ را در پرواز تفنگ زده است و گاهی عالی
 داشت که کتر سبی را میسر بود از اوضاع و سامان و حساب و اساس درخت
 او اگر شمه نگاشتند شود موجب اطباء و طلال نگرندگان است مجمل است
 کتاب منتخب خوش خط پاکیزه که بر هر صدم یک کس کما شسته بود

در کتابخانه او دیدم و اکثر بر ابرفاقت خان تدریح سیر کردم از اقسام
 فنون و اصناف علوم عربی و فارسی و انگریزی منظم و منشر تاریخ و دیوان
 در آنها بود و قطعات زیبا بقلم خوش نویسان اولین و آخرین تصاویر
 مصوران ایران و هند و روم و فنک انقدر داشت که بگری از دیدن
 آنها فریاد حاصل میشد مجلدات بسیاری از کتب علمی منظر در آمدند چون شریع
 و مدارک و مسائل و مفاتیح و کشکول و بعضی مجلدات بحار الانوار که بر خط
 مؤلفین بودند از کتب کتابخانه در تحویل او بود شنیدم که مفید مجلد کتب
 علمی اند که بخط مصنفین اند و از کتابخانه سلاطین تیموری بعد از تحریک سلطنت
 بدست او افتاده اند و الحق آنهمه خزاین و دفاین سیاه طلا و جواهر که
 داشت معادله با عشر عشر کتابخانه او میکردند و با آنها سلطوت و جلالت
 بغایت کوچک دل با همه خاصه با علما و سادات و مومنین در نوار هر چند که فرو
 نایگان باشند سلوک و احوال کردی و نزد خود نشاندی و در تصدیف سبب
 تقوی عظمی داشت روز سوم بود که وارث ششم را طلب داشت با اتفاق مرحوم خان
 نزد او نشستم و محالفت نمود و از عوارض جسمانی پرسیده و اطبائی که در سرکار
 او بودند مراد طلبید و بمعالجه و تدبیر امر نمود و با مراد فرمان داد که هر روزه در یکی از
 باغات سرکاری بغبغب مشغول و اندر قریب صد عمارت معروفش با

مفروش و باغات شهر دسر و داشت که هر یک موقع خودی نظر
 بودند فلان قری و باغبان چینی در سرکار او بودند که در ضمن سند
 و طراح خیابانها و پیوند درختان دست و بازوی شهر و بازیده سایر یک
 ازان قطعات را رشک روضه رضوان و حسرت افزای فیه چهار صفا
 میشدند و یکی ازان باغبان که بعین باغ مشهور بود دیدم که از هر قسم درخت
 که بود قد آنها زیاده از یکدفع و دو دزرع دست نبود و همه از میوه پر بار
 بودند و قسمی از کل کلاب بود که چهار فصل مدام کل میداد و در موسم
 و در غیر موسم که در این کل در سگاله و بلدان دیگر نیز میسوزند و فرنگان از
 چین درخت آنها آورده اند و اکنون در تمام قلمرو بسیار است و از درختان
 کوچک برسد میان نمودند که از اختراع مردم چین است که درخت هر
 بزرگی که باشد هر گاه خوانند که بزرگتر شود و بهمان کوچکی عمر و در ازان درخت
 بزرگ شاخ را که پر بار باشد قطع کنند و بجای دیگر نشانند ازان بزرگتر نشود
 و هر ساله نمودند و طریقه بریدن آن شاخ بدینگونه است که مقدار کل بران شاخ
 سپانند و کهنه پارچه بر روی آن کل بچسبند و ظرفی را که در میان سوراخ کوچکی
 است پر از آب کنند و بالای آن کل معلق آویزند تا همیشه ازان سوراخ آب آن
 پارچه و کل رسد آن شاخ در آنجا ریشه پیدا کند بعد از مدتی که معهود ایشان است

کل کلاب
 همیشه میوه

درختان کوچک

انرا از آنجا ببرد و بان کل و پارچه بچائی که منظور دارند غریس کنند و هر
 همان مقدار عمر که در وقت بریدن در آنست و بد و بزرگتر نشود و خست
 شفا لو و نارنج و ترنج و انبه را دیدم که تا یک میدان همه از این قبیل بودند
 عجب کیفیتی در نظر داشتند و هم در آن اوان بواسطت خان مرحوم و مالک
 تکلیف مناسب بلند و کارهای ستوده ارجمند نمود و چون نیکوترین کورگورانه
 در چاه بلا افتاده و هنوز از آنجا مخلصی نافته بودم و ماندن در این دیار ^{خسته}
 خویش برگزمانوس نبود قبول نکردم و سر باز زدم و خان مرحوم نیز بجد بود
 که با او باشم و از او جدا نشوم و اگر آن اوضاع میماند دست بردار نبودند
 و مرا بر آمدن از آن شهر دشوار می نمود و بعد از سه ماه که در آن شهر
 بودم بزال بدن بالمره بر طرف شده بکلی بجال آمدم و اخوی محمد علی را بجهت
 انجام امور نکاله و کارهای دکن روانه کلکته نمودم و با او گفتم که متعلقان
 و نسو با نزار روانه ساز و بعد از روانگی او بانکه فاصدا صفت الله و این
 جهان بگذرد و دعا می خنق را اجابت نمود حشره الله مع اولیاءه الاطهار
 و چون با همه رافتی یکسان داشت و در آن روز و لوله عظیم در آن ^{عظیم} مصر
 نمونه روز محشر و فرج اکبر خواست عامه خلاقی از مردوزن بگریه و راز و جو
 و بقاری بودند و از دور و دیواران شهر صد آشیون بلند و عجب استیژی